

ششمین امام معصوم در ۱۷ ربیع‌الاول سال ۸۳ ق در مدینه منوره به دنیا آمد. پدر ارجمندش حضرت محمد بن علی الباقر (علیهما‌السلام) و مادر گراندرش «ام فروه»، دختر «قاسم بن محمد بن ابی بکر» بود. نام مبارک آن حضرت «جعفر» و کنیه‌های حضرت اش ابو‌عبدالله، ابواسماعیل و ابو موسی بود. آن جناب را القاب بسیاری بوده که از آن جمله صادق، فاضل، طاهر و قائم از همه برجسته‌ترند.

امام صادق در دوران حیات جد بزرگوارش حضرت علی بن‌الحسین (ع) به دنیا آمد و در آن تاریخ که سیدالسادین جهان را بدروم می‌گفت، صادق آل محمد، کودکی دوازده ساله بود و به سال ۱۱۴ ه‍.ق که حضرت باقر(ع) رحلت کرد، وی ۳۱سال داشت و از آن تاریخ به بعد به مدت ۳۴سال امامت و راهبری شیعیان را بر عهده گرفت.

از خصوصیات ظاهری آن حضرت این که ایشان متوسط القامه، میانه بالا، افروخته رو، دارای پوست سفید، بینی کشیده و موهای سیاه و مجعد بوده و برصورت زیباییش خال سیاه‌هاشمی بود که بر ملاحظتش می‌افزود. آن امام چهره‌ای جذاب داشت و در نهایت جلالت و هیبت بود؛ چنان که هر بیننده‌ای را مسحورخویش می‌ساخت.

**انتقال امامت به حضرت صادق**

از آن امام نقل شده است: «در آن دم که پدرم دیده از دیدار فرو می‌بست، رو به من کرده فرمود: «چند تن گواه بر بالین من حاضر کن». من نیز چهار نفر از رجال برجسته قریش را که در میان ایشان «نافع» غلام «عبدالله بن عمر» نیز بود، پیش او آوردم. سپس فرمود: «بنویس، این چیزی است که یعقوب به پسرانش وصیت کرد که ای پسران من، خدا دینش را برای شما برگزیده، مبدا که جز بر سبیل اسلام از دنیا بروید.» آنگاه رو به من کرده فرمود: «ای جعفر، پس از مرگم تو اقدام به غسل و کفن من نما و با آن جامه که در آن نماز جمعه می خواندم، کفنم بپوشان و عمامه‌ام را به سرم ببند و در دل خاک بند کفنم را باز کن. قبرم را چهارگوشه ساز و آن را چهار انگشت از زمین بالا بیاور.» آنگاه به آن چهارتن گواه فرمود: «به خانه‌های خویش بازگردید. خدایتان رحمت کند.»

امام صادق(ع) ادامه می‌دهد: من گفتم: «پدر جان، چه چیز در این جریان بود که لازم بود بر آن گواه گرفته شود؟» فرمود: «پسر جان، می‌خواستم همه بدانند که پس از من زمام امور به مشیت کیست. دوست نمی‌داشتم که در امامت تو شبهه و اشکالی به وجود بیاید.»

آری، از آن زمان به بعد، در محیطی پر آشوب و در میان اقبانوسی پر تلاطم، حضرت صادق، سکاندار کشتی شیعیان آل محمد(ص) می‌گردد. کشتی‌بی که از جور زمانه آسیب‌ها دیده و زخم‌ها برداشته بود و اکنون در میان گرداب حوادث روزگار، راه خویش را به سوی ساحل آرامش می‌پویید.

آغاز امامت آن حضرت مصادف با عصر خلافت «هشام بن عبدالملک» است. او از سال ۱۰۵ه‍.ق به خلافت رسیده و مردی بسیار زشت روی و زشت خوی بود. در آن زمان سال نهم خلافتش را در اوج رذالت و پستی و در نهایت خشونت و سنگدلی سپری می‌کرد. اما در سال ۱۲۵ ق با به هلاکت رسیدن هشام، دوران خلافت ننگین او که آکنده از ظلم و جور نسبت به آل علی علیهم‌السلام، و فساد و تباهی بود به پایان رسید و پس از او زمام امور مسلمین به دست بی‌کفایت مردی دیگر از بنی مروان یعنی «ولید بن یزید بن عبد الملک» افتاد.

ولید به شریاخورای و بی‌بند و باری معروف بود و به نقل مورخین در او آخر عمرش به کیش «مانی» گرویده و علنا به انکار خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، می‌پرداخت و سرانجام به خاطر همین اعتقادات و اعمالش مردم بر او شوریده و او را به قتل رساندند.

با هلاکت «ولید بن یزید» در سال۱۲۶ ق، دو خلیفه دیگر بر مسند خلافت نشستند، اما اوضاع زمانه چنان آشفته و پر آشوب بود که در مجموع خلافت آنها به هشت ماه هم نرسید و در سال ۱۲۷ ق، «مروان بن محمد» معروف به «مروان حمار» از استان جزیره به دمشق حمله کرد و خلافت را به دست گرفت.

مروان به قصد تحکیم اساس سلطنت خود و بازگرداندن قدرت و شوکت از دست رفتهٔ دولت بنی‌امیه و بنی مروان، دست به کشتارها و سخت‌گیری‌های بسیار زد، اما بی‌خبر بود که دوران اقتدار بنی‌امیه به سر آمده و تاریخ در انتظار رو شدن برگ تازه‌ای از دفتر پرماجرای حکمرانان پس از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه و آله است.

در آن زمان که «مروان بن محمد» در منطقه جزیره درگیر جنگ با خوارج بود، در خراسان غوغایی دیگر برپا بود و سفیران بنی‌عباس در حال گرفتن بیعت از مردم برای یاری خود بودند و رفته رفته شعله قیام بالا می‌گرفت.

بالاخره پس از سالها جنگ و خونریزی میان بنی‌عباس و بنی مروان در سال ۱۳۲ ق «مروان حمار» به قتل رسیده و سررش را به نزد «ابوالعباس سفاح» می‌برند و این پایان حکومت هزارماه بنی‌امیه و بنی مروان و آغاز خلافت بنی‌عباس بود.

**استقرار خلافت عباسیان**

با استقرار خلافت عباسی، «ابوالعباس سفاح» بر مسند خلافت تکیه می‌زند. او در دوران چهارساله خلافتش به انتقام از آل امیه پرداخته و هر که از بزرگان آنان باقی مانده بود به قتل می‌رساند و سرانجام در سال۱۳۶ ق به مرض آبله از دنیا رفته و برادرش «ابوجعفر عبدالله» معروف به

«منصور دوانیقی» به خلافت می‌رسد.

او نیز اگرچه در ابتدا به شیعیان آل علی(ع) تمایل نشان می‌دهد، اما پس از مدتی یکباره تغییر روش داده و سیره اسلاف اموی خود را پی می‌گیرد تا حدی که عهد منصور را یکی از پراختناق‌ترین دوره‌های تاریخ اسلام برشمرده‌اند؛ دوران پر وحشتی که حکومت ارعاب

و سیله بومیان ناراضی و زیر ستم و گاه به تحریک یا کمک سرداران اموی به پا می‌شد.

از سوی دیگر، وضع نابسامان و پریشان ملی در همه جا و مخصوصا در عراق، مقر تیولداران بزرگ بنی‌امیه و جایگاه املاک حاصلخیز و پربرکت که غالباً مخصوص خلیفه یا متعلق به سران دولت او بود و حیف و میل‌های

# خط مشی و موقعیت امام صادق (ع)



ابراهیم شفیعی سروستانی



افسانه‌ای هشام و استاندار مقتدرش خالد بن عبدالله قسری در عراق و بالاخره قحطی و طاعون در نقاط مختلف از

جمله خراسان و عراق و شام و… حالت عجیبی به کشور گستردهٔ مسلمان نشین که به وسیله رژیم بنی‌امیه و به دست یکی از معروف‌ترین زمامداران آن اداره می‌شد، داده بود. بر این همه باید مهمترین ضایعه عالم اسلام را افزود؛ ضایعه معنوی، فکری و روحی.

در فضای پریشان و غمزدهٔ کشور اسلامی که فقر و جنگ و بیماری همچون صاعقه بر خاسته از قدرت طلبی و استبداد حکمرانان اموی بر سر مردم بی‌نوا فرود می‌آمد، می‌سوخت و خاکسترمی‌کرد؛ پرورش نهال فضیلت و تقوی، اخلاق و معنویت چیزی در شمار محالات می‌نمود. رجال روحانی و قضات و محدثان و مفسران که می‌بایست ملجا و پناه مردم بینوا و مظلوم باشند، نه فقط به کار گره‌گشایی نمی‌آمدند، بلکه غالباً خود نیز به گونه‌ای و گاه خطرناک‌تر از رجال سیاست، بر مشکلات مردم می‌افزودند.

نام‌آوران و چهره‌های مشهور فقه، کلام، حدیث و تصوف از قبیل: «حسن بصری»، «قتاده بن دعامه»، «محمد بن شهاب زهری»، «ابن بشر» و «ابن اسی لیلی» و دهها تن از قبیل آنان در حقیقت مهره‌هایی در دستگاه عظیم خلافت و با بازیچه‌هایی در دست امیران و فرمانروایان بودند. تأسف‌آور است اگر گفته شود که بررسی احوال این شخصیت‌های موجه و آبرومند در ذهن مطالعه‌گر آنان را در چهره مردانی سر در آخور تمنیات پلید، همچون قدرت‌طلبی، نامجویی و کامجویی و یا بی‌نویانی ترسو، پست و عافیت‌طلب یا زاهدانی ریاکار و ابله و یا عالم نمایان سرگرم مباحثات خونین کلامی و اعتقادی مجسم می‌سازد.

قرآن و حدیث که می‌بایست نهال معرفت و خصلت‌های نیک را زنده بدارد، به ابزاری در دست قدرتمندان یا اشتغالی برای عمر بی‌ثمر این تبهکاران و تبه روزان تبدیل شده بود.

این چنین اوضاع آشفته سیاسی – اجتماعی زمینه مناسبی شده بود برای وقوع حرکت‌ها و قیام‌های اصلاح‌طلبانه، اگر چه در این میان انگیزه‌ها و اهداف قیام یکسان نبودند، ولی در هر حال مردم هر روز شاهد بودند که در گوشه‌ای از سرزمین پهناور اسلامی کسی علم مخالفت و مبارزه با نظام حاکم را به دست گرفته و داعیه‌دار

احقاق حقوق مظلومان و ستمدیدگان می‌شود.

بر همهٔ خصوصیات این زمان پر آشوب اضافه کنیم ایجاد فرقه‌ها و گروه‌های بی‌شمار با عقاید و اندیشه‌های گوناگون و متضاد و نحله‌های مختلف کلامی و فقهی. صوفی پیشه‌ها و زاهد نمایانی که برای خود طرحی نو در افکنده بودند. رواج اندیشه‌های مادی و ضدخدایی و بالاخره سیل بنیان‌کن افکار و عقاید نوینی که از آن سوی مرزها ایمان فطری مسلمانان را مورد هجوم قرار داده بود.

در این فضای مسموم، خفه و تاریک و در این روزگار پر بلا و دشوار بود که امام صادق علیه‌السلام، بار امانت الهی را بر دوش گرفت و به راستی چه ضروری و حیاتی است امامت با آن مفهوم مترقی که در فرهنگ شیعی شناخته و دانسته‌ایم برای امتی سرگشته و فریب خورده و ستم کشیده در چنین روزگار تاریک و پر بلا.

این شمایی کلی بود از وضعیت زمان و سوانح روزگار در آن عصر پرماجرا؛ اما این که در این میان، امام چه نقشی را بر سر عهده می‌گیرد و چه اهدافی را دنبال می‌کند، خود بحث مفصلی است که این مجال را فرصت طرح دقیق و کامل آن نیست و ما تنها اشاراتی گذرا به آن خواهیم داشت. اما پیش از آن لازم دیدیم که در حد یک شناخت اجمالی، سایر حرکت‌هایی را که با اهداف اصلاح طلبانه در آن روزگار وجود داشتند، بررسی نماییم تا هر چه بهتر به صحت تدابیر اتخاذ شده از سوی امام صادق واقف شویم.

**قیام‌ها و حرکت‌های اصلاح طلبانه**

پیش از این گفتیم که نیمه اول قرن دوم هجری شاهد وقوع قیام‌ها و حرکت‌های مسلحانه متعددی بر ضد دستگاه اموی بود که در این میان نقش انقلابیون علوی حائز اهمیت بسیاری است. بسیاری از انقلابیون علوی سعی داشتند با فداکاری و نثار خون خود، وجدان خفته جامعه اسلامی را بیدار سازند و جامعه را به طریق صحیح خود که همانا حاکمیت امام معصوم بود برگردانند که نمونهٔ بارز ایشان امامزادگانی چون «زید بن علی بن الحسین» و فرزندش «یحیی بن زید» هستند که در نهایت اخلاص به حرکتی شجاعانه در زمانه سکوت دست یازیدند، اگر چه به دلیل نامناسب بودن شرایط جامعه برای چنین حرکت‌هایی به نتیجه‌ای مطلوب دست نیافتند.

**قیام زید بن علی بن الحسین**

«زید بن علی بن الحسین». در زمان «هشام بن عبدالملک» خلیفهٔ سفاک اموی به خونخواهی جدش حسین بن علی، و در اعتراض به سیاست‌ها و عملکردهای ضد اسلامی خلفای جابر اموی در عراق، دست به قیامی مسلحانه می‌زند، اما بار دیگر تاریخ تکرار شده و مردم نابکار کوفه او را نیز چون جد بزرگوارش در میان دشمنان بی‌یار و یاور رها می‌سازند. زید در سال ۱۲۰ ق به شهادت می‌رسد و پیکر مطهرش را تا مدت‌های مدیدی بر دار ننگه می‌دارند؛ اما یک تن از آن بی‌وفا مردم به مخالفت بر نمی‌خیزند تا سرانجام به دستور هشام آن پیکر سر به دار را به آتش می‌کشند و خاکسترش را بر باد می‌دهند.

هنگامی که خیر شهادت زید بن علی به امام صادق می‌رسد، حضرتش را اندوهی عمیق فرا می‌گیرد و بسیار معزون می‌شوند؛ به حدی که آثار خون و اندوه به وضوح در چهره‌شان نمایان می‌گردد و آن حضرت دستور می‌دهد که از مال خود، هزار دینار در میان خاندان کسانی که با زید کشته شده‌اند پخش کنند.

امام صادق(ع)، در وصف جناب «زید بن علی بن الحسین» می‌فرماید: «خداوند عمومیم زید را رحمت کند. او مردم را به سوی «رضای آل محمد» دعوت می‌کرد و اگر پیروز می‌گردید، در پیشگاه خدا عهد خود را وفا نموده و به آنچه گفته بود عمل می‌کرد.

**قیام یحیی بن زید**

یحیی پسر زید، دنبالهٔ فعالیت پدر را گرفت و به منظور نجات و پیروزی هواداران مهاجر کوفی که «حجاج بن یوسف» و دیگر امرای اموی عراق آنان را به خراسان تبعید کرده بودند، به این استان دوردست رفت، ولی او نیز به سال ۱۲۵ ق پس از چند سال مبارزه و تلاش به همان سرنوشت پدر مبتلا گردید.

اما قیام‌های دیگری هم از سوی علویان واقع می‌شد که به دلیل اهداف جاه طلبانه و خودپسندانه‌ای که در رهبران این قیام‌ها وجود داشت، هرگز مورد تأیید و رضایت امام صادق واقع نگردید؛ که از جمله می‌توان به جنبش مسلحانه نوادگان امام حسن مجتبی(ع) اشاره کرد.

**قیام نوادگان امام حسن مجتبی**

«عبدالله محض» که پسرزادهٔ امام حسن مجتبی(ع) بود، همواره برای به قدرت رساندن پسرانش تلاش می‌کرد و پسر خود «محمد» معروف به «نفس زکیه» را قائم آل محمد می‌خواند. از اینرو در پی فرصتی بود که به اهداف خود جامعهٔ عمل بیوشاند و حتی به دنبال این بود که از امام صادق(ع) نیز برای پسرش بیعت بگیرد، اما امام در پاسخ او با لحنی خیرخواهانه فرمود: «من تو را ای پسر عمو به پناه خدا می‌سپارم و هرگز به مصلحت شما نمی‌دانم که در این امر (به دست گرفتن حکومت) دخالت کنی. من می‌ترسم که با این اقدام، خود و خانواده‌ات به نابودی کشیده شوید.»